

از کالبدِ کلمه تا جانِ کلام

دکتريزدان منصوريان *

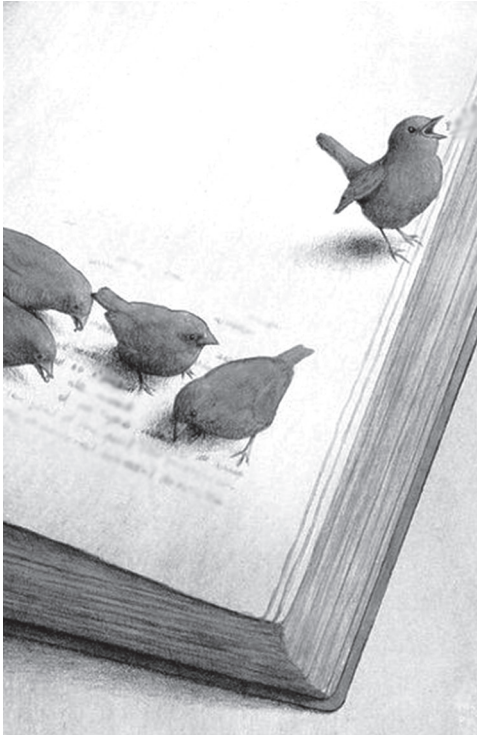
عضو هیئت علمی دانشگاه چارلز استورت استرالیا

<http://ymansourian.ir>



کالبد کلمه عنصر بنیادین هنرهای نظیر خوشنویسی، شعر، آواز، ترانه و سرود است. هنر خوشنویسی قلمرویی برای نمایش زیبایی وجه ترسیمی کلمه است و آواز و ترانه مجالی برای درخشش وجه آوایی آن. خوشنویسان با هنر خویش کلمه‌ها را به زیبایی ترسیم می‌کنند و به کالبد کلمه شکوه و جذابیت می‌بخشند. به این ترتیب آنان می‌توانند هر کلمه را به اثری هنری تبدیل کنند. تصور کنید اگر همین متن پریشان با خط نستعلیق نوشته شده بود چه تأثیری بر خواننده داشت؟ دست کم زیباتر به نظر می‌رسید. در حالی که متن همین بود و فقط نوع نوشتن متفاوت شده بود. از سویی دیگر نسخه صوتی این متن با توجه به کیفیت و طنین صدای گوینده نیز شکلی متفاوت خواهد داشت. اگر گوینده‌ای توانمند با صدایی گرم و دلپذیر آن را بخواند برجذابیتش خواهد افزود. اما در نهایت نه خط نستعلیق و نه صدای دلنشین گوینده

هر کلمه کالبدی دارد که خود شامل دو وجه است. یکی وجه ترسیمی و دیگری وجه آوایی. وجه ترسیمی کلمه در قالب خط شکل می‌گیرد و وجه آوایی به صورت صوت و سخن در می‌آید. آنچه من در این متن می‌نویسم و شما می‌خوانید نمونه‌ای از همین کالبد است. کلمه‌هایی از زبان فارسی که به خط نوشتاری این زبان نوشته شده و اکنون بر لوح سپید کاغذ نقش بسته؛ یا در صفحه نمایش رایانه یا تلفن همراه شما پدیدار می‌شوند. اگر شما این متن را با صدای بلند بخوانید وجه آوایی کلمه‌ها هم آشکار خواهد شد. اگر هم در دل بخوانید طنین هر کلمه را در ذهن خود می‌شنوید. زیرا نوشتن شکلی از سخن گفتن و خواندن شکلی از شنیدن است. نویسنده می‌گوید و خواننده می‌شنود. فقط این گفتگو همزمان نیست؛ وگرنه نفس گفتگو حضور دارد. در هر دو صورت هم بار معانی بر دوش کلمه‌هاست.



نمی‌توانند تاثیر چندانی بر جانِ کلام این متن بگذارد. زیرا همه این تلاشها محدود به کالبد کلمه است نه جانِ کلام.

حال باید دید مراد از جانِ کلام چیست؟ بی تردید شما با این ترکیب آشنا هستید و بارها آن را شنیده اید و چه بسا بارها در گفتار و نوشتار خود هم به کار برده اید. با این حال من امروز می‌خواهم از منظری دیگر به آن بنگرم. در نگاه نخست می‌توان گفت که جانِ کلام چکیده و عصاره سخن گوینده یا نوشتار نویسنده است. روح روایتی است که ما در سخن و نوشتار خود می‌سازیم. پرتویی که در روایت می‌درخشد و خودش را در بافت متن متمایز می‌کند. جان کلام نقطه کانونی روایت است و همه اجزای روایت حول محورش می‌چرخند. اگر متنی حرف تازه‌ای داشته باشد آنگاه جان کلام گرچه صورتی برای نمایش ندارد اما همچون گرمایی که از یک منبع نور متصاعد می‌شود دل‌شونده سخن و خواننده متن را گرم می‌کند. این نتیجه هم افزایی قدرت کلمه‌ها در بافت یک متن منسجم و محصول هنر نویسنده است.

اما از سویی دیگر هر کلمه نیز خود جانی جدا دارد که مخصوص همان کلمه است. جانِ کلمه بیرون از دنیای کالبد ترسیمی و آوایی آن ایستاده است. همچون هاله‌ای که آن را احاطه می‌کند و پیوندش را با کلمه‌های مشابه نشان می‌دهد. همان معنای یگانه‌ای که زبان به آن بخشیده است. گویی هر کلمه روح و روانی خاص خود دارد که در خط نمی‌گنجد و برای هر واژه منحصر به فرد است. حتی جان دو کلمه مترادف هم یکسان نیست. مثلاً کلمه‌هایی نظیر پسندیده، دوست داشتنی، خوشایند، محبوب، مطلوب، مطبوع، دلپذیر، دلنشین، دلخواه، دلربا، دلنواز، دل‌اوز، دلکش و دلپسند کم و بیش مترادف‌اند. اما هر یک معنایی یگانه دارند. مثلاً چه بسا غذایی مطلوب و مطبوع باشد اما دلپذیر و دلچسب نباشد. سخن یک نفر می‌تواند پسندیده باشد اما دلنشین نباشد و مخاطب را جذب نکند و بر

ذهن و ضمیر او تاثیر نگذارد. ضمن آنکه هر یک از این کلمه‌ها در بافتهای مختلف نیز جلوه‌ای دیگرگون دارند. مثلاً دلپذیری یک موسیقی فاخر با دلپذیری یک تابلوی نقاشی زیبا اساساً متفاوت است. در نتیجه وقتی سخن بر سر جانِ کلمه است پیچیدگی موضوع به مراتب بیشتر خواهد بود.

حال تصور کنید ابزار کار نویسنده همین کلمه‌ها هستند با این همه ظرایف زبانی و معنایی و آوایی. کلمه‌هایی که قرار است نویسنده از گنجینه بزرگ زبان فرا بخواند و در کنار هم بچیند که نه تنها با معنی باشند بلکه روایتی منطقی و منسجم هم بسازند. هنر نویسنده در چگونگی مواجهه با همین دشواری آشکار می‌شود. نویسنده ماهر می‌داند که برای هر مفهوم کدام کلمه را فرا خواند و کجا و چگونه آن را به کار گیرد. به همین دلیل است که وقتی داستان زندگی نویسندگان بزرگ را مرور می‌کنیم می‌بینیم با چه رنجی کلمه‌ها را کنار هم

فرا تراز آن این روایت می‌تواند داستان زندگی ما باشد یا تصویری از جهان بینی ما که در ذهن داریم. حتی اگر آن را به زبان نیاورده باشیم باز هم روایت با ماست و جهت‌گیری ما را به بسیاری از مسائل زندگی همین روایت‌های ناگفته و نانوشته تعیین می‌کنند. بنابراین، مفهوم روایت در اینجا به مراتب فرا تراز وجه داستانی و ادبی آن است. روایت عام‌ترین شکل داستان‌سرایی و قصه‌گویی ماست در میدان زندگی. به این معنا یک قاب عکس، یک تابلوی نقاشی، یک نمایشنامه، یک غزل شاعرانه همگی روایت محسوب می‌شوند. همه عکس‌هایی که ما از خودمان و دنیای دور و نزدیک خود در اینستاگرام و فیسبوک (رخنامه) می‌گذاریم هم خرده روایت‌های ما هستند که در دل کلان روایت ما از زندگی شکل می‌گیرند.

با این حال روایت وقتی نوشته یا گفته می‌شود ناگزیر باید نقطه آغاز و پایان مشخصی داشته باشد و مسیری را در این میان طی کند. انتخاب چستی و چگونگی این سه مولفه مبتنی انتخاب راوی است که کدام نقطه را برای آغاز و کدام یک را برای پایان برگزیند و میان این دو چه خطی ترسیم کند. افزون بر این روایت شامل همه گزاره‌هایی است که هریک از ما برای رخداد‌های دنیای درون و بیرون از خود در ذهن می‌نویسیم و باور می‌کنیم. با یک مثال این موضوع را شرح می‌دهم. دو نفر را تصور کنید که برای آزمون راهنمایی و رانندگی به محل برگزاری آزمون می‌روند و هر دو مردود می‌شوند. اما روایت این دو نفر از این رخداد مشابه می‌تواند بسیار متفاوت باشد. نفر اول می‌گوید من راننده خوبی هستم اما افسری که از من امتحان گرفت آدم سختگیری بود و از هیچ خطای ناچیزی چشم‌پوشی نکرد. ماشین هم ماشین خوبی نبود. هوا هم بارانی بود و خیابان هم شیب تندی داشت. همانطور که می‌بینید تمام عواملی که منجر به شکست او شده اند بیرونی هستند. اما نفر دوم از این رخداد روایتی دیگر دارد. او می‌گوید من هنوز



چیده‌اند. بنابراین، کالبد زبان به تنهایی کافی نیست و نویسنده باید در جستجوی ایجاد جان کلامی باشد که قرار است از دل متن برآید و بردل خواننده بنشیند. اما پرسش اصلی این است که این جان کلام چگونه شکل می‌گیرد؟ به نظرم جان کلام هر نویسنده از دل روایتی که او برای نویسندگی خویش انتخاب کرده پدیدار می‌شود. اما مراد من از روایت نیز کمی متفاوت با معنای متداول آن است. بنابراین، شاید لازم باشد اول مفهوم «روایت»^۱ و بعد «روایت نویسندگی» را توضیح دهیم. روایت ساختاری است که هریک از ما برای شرح یک ماجرا انتخاب می‌کنیم. این ماجرا می‌تواند یک داستان، رخداد، تجربه یا حتی یک حس درونی باشد.

1. Narrative



سالیان عمر در ذهن می‌سازیم.

حال اجازه دهید «روایت نویسندگی» را تعریف کنم. روایت نویسندگی برای هنرنویسنده جلوه‌ای از رسالتی است که او برای خودش در عرصه نویسندگی قائل است. تصویری است که از خود در این عرصه دارد. آیا می‌خواهد راوی درد و رنج باشد یا شادی و سرور؟ آیا می‌خواهد از امید و آرزو بگوید یا از بیم و هراس؟ آیا می‌خواهد به گذشته بپردازد یا رو به آینده دارد؟ آیا خود را عضوی از یک جمع می‌داند که باید به آن وفادار باشد یا راهش از دیگران جداست و سردرگریان خویش دارد؟ آیا به اصالت اندیشه باور دارد یا خود را پیروایدنولوژی خاصی می‌داند؟ آیا برای خویش رسالتی مستقل قائل است یا هویت خویش را در هویت جمعی می‌داند که به

راننده خوبی نیستم و باید بیشتر تمرین کنم. تاثیر این دو روایت بر این دو نفر نیز متفاوت است. نفر اول که شکست خود را به عوامل بیرونی نسبت می‌دهد از یک سودچار خشم و حسرت است و از سویی دیگر انگیزه‌ای برای تلاش بیشتر ندارد. اما در مقابل نفر دوم نه تنها گرفتار خشم و حسرت نیست بلکه انگیزه کافی برای تمرین بیشتر دارد. تمام این تفاوت‌ها ناشی از دو روایت متفاوت است. یکی نگاه به گذشته دارد و دیگری نگاه به آینده. اولی بر کاستی دیگران متمرکز است و دومی به کاستی خود نظر دارد و در رفع آن می‌کوشد. اینجا سخن بر سر درستی و نادرستی گزاره‌ها نیست. سخن بر سر انتخاب گزاره‌ها و بازتاب آنهاست. وگرنه چه بسا روایت راوی نخست بر گزاره‌های درستی بنا شده باشند. اما این دو روایت دو تاثیر متفاوت بر ذهن و ضمیر گوینده و شنونده می‌گذارند.

نکته دیگر درباره روایت حضور همیشگی آن در زندگی ماست. لازم نیست حتماً اتفاقی مانند آزمون رانندگی رخ داده باشد که برایش روایتی بسازیم. هریک از ما از هستی، وجود و شخصیت خود در این جهان فانی روایتی داریم. ذهن ما انباشته از گزاره‌هاست. گزاره‌هایی درباره خودمان و دیگران، درباره دیروز، امروز و فردایی که پیش رو داریم. اصلاً در مواجهه با جهان به جای آنکه با رخدادها و پدیده‌ها مواجه شویم مرتب به سراغ روایت‌های موجود از آنها در ذهنمان می‌رویم. ما از هر چیز روایتی داریم که ساخته و پرداخته فرهنگ، مدرسه، سیاست، اقتصاد، تاریخ، خانواده و دهها نهاد و مولفه دیگر است. باورهای ما همه بر اساس همین روایت‌هایی بنا شده‌اند که در طول زمان بر لوح ذهن و ضمیر خود نوشته‌ایم. افزون بر این، روایت همیشه دلالت بر گذشته ندارد. بلکه اغلب روایت‌ها آینده‌نگرند. هر روز صبح که ما از خواب بیدار می‌شویم برای آن روز روایتی در ذهن داریم. تمام بیم‌ها و امیدهای ما به آینده نیز ریشه در روایت‌های آینده‌نگری دارند که در طول

از روایت نویسنده‌گی اوست. ساختار همه این روایتها هم بردوش جمله‌ها و کلمه‌هاست. همان کلمه‌هایی که کالبدی دارند و جانی.

ضمناً روایت نویسنده فقط درباره آنچه می‌نویسد نیست. بلکه بخش عمده‌ای از آن براساس چیزهایی است که نمی‌گوید و درباره آن‌ها سکوت می‌کند. سخن گفتن درباره یک چیز به معنای انتخاب آن برای گفتگوست و سکوت درباره چیزی دیگر حکایت از انتخابی دیگر دارد. بنابراین، گاهی جان کلام در بخش غایب روایت پدیدار می‌شود. در چنین شرایطی جان کلام پیدایی خود را در پنهانی می‌جوید. در داستان نویسی هم همین است. مثلاً شخصیت نخست رمان جای خالی سلوچ به قلم محمود دولت آبادی مردی به نام سلوچ است که از ابتدا تا انتهای رمان غایب است. به همین دلیل عنوان کتاب جای خالی سلوچ است. همه درباره او سخن می‌گویند اما خودش نیست. به این ترتیب سلوچ با غیبت خود در داستان حضور دارد. به این ترتیب هر نویسنده و شاعر فقط با آنچه نوشته است شناخته نمی‌شود. بلکه ما او را با آنچه نوشته هم می‌شناسیم. مثلاً در روزگاری که مدح شاهان و امیران برای خودش شغل پردرآمدی محسوب می‌شده فردوسی که از نظر توان شاعری از همه شاعران روزگار خود برتر است به جای مدح و ثنای حاکمان راوی اسطوره‌ها و پهلوانانی می‌شود که تاریخ یک ملت را ساخته‌اند. اگر هم به اجبار زمانه در بخشهایی از شاهنامه از سلطان محمود تمجید می‌کند، به هیچ وجه خودش را خاکسار درگاه نشان نمی‌دهد. بلکه همچون خردمندی فرهمند به پادشاه پند و اندرز می‌دهد و اگر هم می‌خواهد امتیازی هم به او داده باشد مقامش را با مقام پادشاهان پیشین مقایسه می‌کند؛ تا سلطان محمود تصور نکند که حاکمی یگانه است. اثری از خاکساری در مدح او نیست. بلکه برعکس از موضع قدرت با حاکم زمان خود سخن می‌گوید که این خود یکی از دلایل آزادگی



آن وفادار است؟ تکلیفش با مفاهیم ریز و درشت سنت و مدرنیته چیست؟ چه تعریفی از مفاهیم بنیادین زندگی دارد؟ آزادی، عدالت، شجاعت، شفقت، موفقیت، نیکبختی هر کدام در سپهر اندیشه او چگونه تعریف می‌شوند؟ در نهان خانه قلب خویش تا چه میزان به آزادی اندیشه و آزادی بیان باور دارد؟

چگونگی مواجهه با هریک از این پرسشها در شکل‌گیری تدریجی روایت نویسنده‌گی نقش دارد. پاسخ به این پرسشها مسیر نویسنده را معلوم می‌کند و سرنوشت او را در این مسیر. به این ترتیب در دنیای نویسنده‌گی روایت هر نویسنده قلمرویی فراتر از آثار نوشتاری او دارد. روایت هر نویسنده جلوه‌ای از دنیای ذهنی و جهان بینی اوست. همه آنچه برایش مهم است و درباره آنها سخن می‌گوید بخشی از روایت او محسوب می‌شوند. موضوعاتی که نویسنده برای نوشتن انتخاب می‌کند و چگونگی پرداختن او به هر موضوع نیز بخشی



و وارستگی فردوسی است. به این ترتیب آنچه در روایت بیش از موضوع اهمیت دارد رویکرد راویست. به بیانی ساده تر هر چند مهم است که چه می‌گوییم اما شاید به همان اندازه و حتی گاه مهم‌تر از آن چگونه گفتن است. زیرا هر روایت رویکردی مخصوص به خود دارد. این رویکرد می‌تواند هر چیز باشد. این رویکرد می‌تواند شاعرانه، همدلانه، دلسوزانه، منصفانه، مغرضانه یا هر چیز دیگری باشد.

گاهی روایت یک نویسنده در یک جمله خلاصه می‌شود که جان کلام اوست. مثلاً مارتین لوترکینگ رهبر جنبش سیاهپوستان آمریکا در دهه شصت و هفتاد قرن بیستم روایت مبارزه مدنی خود را فقط در یک جمله بازگو کرد. او در ۲۸ آگوست ۱۹۶۳ در راهپیمایی بزرگی در واشینگتن در برابر بنای یادبود آبراهام لینکلن و در حضور هزاران نفر گفت: من رویایی دارم. بعد این رویا را تشریح کرد. امروز اگر در گوگل این جمله را به هر زبانی جستجو کنید اولین نتیجه بازبایی نام او و سخنرانی به یادماندنی اوست. این تک جمله کلیدی سرنوشت این جنبش را عوض کرد و نام او را در تاریخ مبارزات مدنی ضد نژادپرستی جاودانه ساخت. او در میانه سخت‌ترین روزهای زندگی خود نگفت من کابوسی می‌بینم. بلکه از رویاهایش سخن گفت و این جان کلام او بود.

سخن پایانی

جان کلام گرچه از کالبد کلمه‌ها ساخته می‌شود، اما چیزی بیش از مجموع آنهاست. وقتی در دل متن معنی شکل می‌گیرد کلمه‌ها در پس زمینه محومی شوند و فقط جان کلام باقی می‌ماند. به قول استاد بهاء‌الدین خرمشاهی (نقل به مضمون) نثر خوب نثری است که دیده نشود و فقط معنا در میان باشد. یعنی خواننده مجبور نباشد از سد کلمه‌ها و جمله‌ها عبور کند تا به کنه و باطن معنی برسد. بلکه معنی به سرعت خود را

به او برساند. ما وقتی وارد یک اتاق تاریک می‌شویم که شمعی در گوشه‌ای از آن روشن است، پیش از هر چیز اول نور شمع را می‌بینیم و به آن نگاه می‌کنیم. زیرا نور شمع پیش از هر چیز دیگر در آن اتاق خودش را به چشم ما می‌رساند. یک لکه سیاه در یک کاغذ سفید هم به همین شکل عمل می‌کند. با این تفاوت که در یکی نور است که در تاریکی می‌درخشد و در دیگری سیاهی به قلب سپیدی حمله ور شده است. در مجموع به نظرم هر نویسنده باید روزی با نگاهی تاملی به روایت نویسندگی خود بنگرد و از خود پرسد در وادی نوشتن در جستجوی چیست؟ وقتی قلم به دست می‌گیرد باید در نهمان‌خانه قلب خویش بدانند که قرار است به کدام سو برود. آیا نوشتن را فقط برای نوشتن می‌خواهد یا در جستجوی هدفی فراتر از آن است؟ چرا می‌خواهد رنج نوشتن را بر خود هموار کند و از آن مهم‌تر روایت نویسندگی او چه امتیازها و چه ویژگی‌هایی دارد؟

1. I have a dream